گودرز کشوادگان و سیمای درخشان او در شاهنامهٔ فردوسی

مصطفی کاویانی
ادیب و پژوهشگر شاهنامه

تقدیم به روان‌پاک و مینوی جاودان‌یاد استاد جمشید مظاهری

نخستین جلوهٔ وجودیِ گودرز در *شاهنامهٔ* فردوسی، در هنگامهٔ پیکار کاووس دومین شاه کیانی با دیوان مازندران است. کاووس تحت تأثیر آواز روح‌پرور خنیاگر مازندرانی و سرود دلکش او؛

۳۵ که مازندران شاه را یاد باد[1] — همیشه بر و بومش آباد باد
۲۶ که در بوستانش همیشه گل است — به کوه اندرون لاله و سنبل است
۳۷ هوا خوشگوار و زمین پر نگار — نه سرد و نه گرم و همیشه بهار
۳۱ دی و بهمن و آذر و فَورَدین[2] — همیشه پر از لاله بینی زمین

«*شاهنامه*، نسخهٔ جیحونی، کتاب اول، ص ۲۵۰»

دلبستهٔ تسخیر آن سرزمین می‌شود.

۳۵ چو کاووس بشنید از او این سخن — یکی تازه اندیشه افکند بن
۳۶ دل رزم‌جویش ببست اندر آن — که لشکر کشد سوی مازندران

«همان»

آنگاه کاووس خطاب به رزم‌آوران دلاوری که در حضورش بودند، گفت: ما یکسره سرگرم بزم و عیش و نوش هستیم غافل از اینکه؛

۱. براساس چاپ مسکو، که مازندران شهر ما یاد باد.
۲. براساس چاپ مسکو، دی و بهمن و آذر و فرودین.

۳۸ اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر نگردد ز آسایش و گاه سیر

«همان»

سپس به بیان توانایی‌های خویش و افزونی و برتریش نسبت به شاهان پیش از خود پرداخت.

۳۹ من از جمّ و ضحّاک و از کیقباد فزونم به فرّ و به بخت و به داد

۴۰ فزون بایدم زان ایشان هنر جهان‌جوی باید سر تاجور

«*شاهنامه*، نسخهٔ جیحونی، کتاب اول ص ۲۵۱»

با اینکه از باد لرزیدن و حصاریِ جبن و ترس بودن آیین رادمردان ایرانی نیست، اما دلاوران ایرانی که از مهابت نبرد و سختی و سهمگینی و فرجام اندوه‌بار پیکار با دیوان مازندرانی آگاهی بی‌ابهامی داشتند، آهی دردآلود از سینه برآوردند، جبین پرآژنگ و چهرشان زعفرانی شد.

۴۱ سخن چون به گوش بزرگان رسید از ایشان کس آن رای فرّخ ندید

۴۰ همه زرد گشتند و پرچین بَروی کسی جنگ دیوان نکرد آرزوی

«همان»

اما همه از بیم کاووس و وجود عاصی و جوشندهٔ او دم برنیاوردند و نه‌تنها مخالفتی نکردند بلکه؛

۴۴ چو توس و چو گودرز کشواد و گیو چو خرّاد و گرگین و بهرامِ نیو

۴۵ به آواز گفتند ما کهتریم: زمین جز به فرمان تو نسپریم

«همان»

در آن هنگام گودرز، در دوران برنایی به سر می‌برده است و هنوز سرد و گرم روزگار را آن‌چنان که باید نچشیده و کارآزموده و تجربه‌دیده چون ایام میانسالی و روزگار پیری نبوده است و با گودرز پیر جهاندیده‌ای که سرانجام اندرزگوی شاهان و دلاوران ایرانی می‌شود، فاصلهٔ بسیار دارد و گرنه لب فرو نمی‌بست و خاموشی اختیار نمی‌کرد. در برابر اندیشه و نظر نادرست کاووس ساکت و آرام نمی‌نشست و به هر طریقی روح سرکش و ناآرام کاووس را از چشمه‌سار پند و اندرز خود سیراب می‌کرد و مانع از آن می‌شد که سپاهیان ایران که آمیزه‌ای از غرور و پهلوانی‌اند، قدم به کام اژدهای توفنده و اهریمنی سترگ چون دیو سپید بگذارند.

دلاوران و گردن‌فرازان ایرانی، به‌منظور چاره‌اندیشی و جلوگیری از رخداد تلخی که در انتظار ایرانیان بود، گرد هم آمدند و پس از رایزنی‌های فراوان، سرانجام اسپهبد توس نوذر گفت:

۵۷ مر این بند را چاره اکنون یکی‌ست بسازیم و این کار دشوار نیست

۵۸ هیونی تگ‌آور بر زالِ سام بباید فرستاد و دادن پیام

۵۹ که گر سر به گِل داری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی

«همان»

پیکی بر هیونی تیزتک به سوی زابلستان روانه کردند و زال زر، آن پیر جهاندیده و آگاه را که در تمام طول زندگی طولانی خود، سیطره و اشرافی معنوی بر شاهان و نامداران ایرانی داشت، به یاری طلبیدند.

۶۴ رونده همی رفت تا نیمروز — چو آمد برِ زالِ گیتی‌فروز
۶۵ چنین داشت از نامداران پیام — که ای نامور باگهر پور سام
۶۶ یکی کار پیش آمد اکنون شگفت[1] — که از یادش اندازه نتوان گرفت

«*شاهنامه*، نسخهٔ جیحونی، کتاب اول، ص ۲۵۲»

کاووس از گنج بی‌رنج به‌دست آمده و آسایش و رفاه خسته و آزرده شده و در اندیشهٔ تصرف تاج و تخت مازندران است.

۶۷ بدین کار اگر تو نبندی کمر — نه تن مانَد ایدر نه بوم و نه بر
۷۱ اگر هیچ سر خاری از آمدن — سپهبد همی زود خواهد شدن

«همان»

زال که عشق به ایران و ایرانی بر تار و پود جسم و روحش حاکم و فرمانروا بود، با شنیدن این خبر تلخ و وحشتناک سخت بی‌تاب شد، وجودش به‌سان درخت بیدی که در معرض وزش تندبادی توفنده قرار گیرد، لرزان شد.

۷۶ همی گفت: کاووس خودکامه مرد — نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد
۷۹ نباشد شگفت ار به من نگرَود — شوم خسته گر پند من نشنود
۸۰ ور این رنج آسان کنم بر دلم — از اندیشهٔ شاه دل بگسلم
۸۱ نه از من پسندد جهان‌آفرین — نه شاه و نه گردانِ ایران‌زمین

«همان»

زال پس از تردید و دودلی بسیار، به فرمان قلب تپنده‌اش که لبریز و سرشار از عشق ایران بود؛

۸۵ کمر بست و بنهاد سر سوی شاه — بزرگان برفتند با او به راه

«همان»

بزرگان ایران از نزدیک شدن زال به پایتخت آگاه شدند و به پیشواز او شتافتند.

۸۶ خبر شد به توس و به گودرز و گیو — به رهّام و گرگین و گُردان نیو
۸۸ پذیره شدندش سران سپاه — سری کاو کشد پهلوانی کلاه

«همان»

۱. براساس چاپ مسکو، مصراع دوم: «که آسانش اندازه نتوان گرفت.»

دم گرم زال در آهن سرد کاووس اثر نکرد و زال افسرده و مغموم آهنگ نیمروز کرد. بزرگان ایران زال را بدرقه کردند.

۱۴۴ برون آمد از پیش کاووس شاه — شده تیره بر چشم او هور و ماه
۱۴۵ برفتند با او بزرگانِ نیو — چو توس و چو گودرز و بهرام و گیو

«همان، ص ۲۵۵»

پس از رفتن زال، کاووس فرمان داد که سپاه ایران به سوی مازندران حرکت کند.

۱۵۳ به توس و به گودرز فرمود شاه[1] — کشیدن بُنه سر نهادن به راه
۱۵۸ دگر روز برخاست آوای کوس — سپه را همی راند گودرز و توس

«همان»

در آغاز کاووس در مازندران پیروزی‌های زودگذری به دست آورد.

چون دیو سپید از یورش کاووس به مازندران آگاه شد، به مقابله برخاست و در اثر سحر و افسون او شاه و بخشی از سپاه ایران قدرت بینایی خود را از دست دادند و دچار شکستی سخت دهشتناک شدند. کاووس که زندانی آز و افزون‌خواهی و بی‌خردی خویش بود، پیامی برای زال فرستاد و اسارت و گرفتاری خود و بزرگان ایران را به آگاهی او رساند و درخواست کمک و یاری کرد.

رستم جهان‌پهلوان به فرمان زال برای رهایی کاووس و نجات بزرگان ایران از بند دیو سپید به سوی مازندران حرکت کرد و پس از نبردهای بزرگ و گذر از خان ششم و کشتن ارژنگ دیو سالار مازندران، وارد شهر مازندران شد.

۵۲۲ چو آمد به شهر اندرون تاج‌بخش — خروشی برآورد چون رعد رخش

«همان، ص ۲۷۰»

کاووس با شنیدن خروش رخش، گویی روح تازه و حیات مجددی در کالبد افسرده‌اش دمیده شد.

۵۲۳ به ایرانیان گفت پس شهریار — که بر ما سرآمد بدِ روزگار
۵۲۴ خروشیدن رخشم آمد به گوش — روان و دلم تازه شد زان خروش
۵۲۵ بیامد هم اندر زمان پیش اوی — یل دانش‌افروز پرخاشجوی
۵۲۶ به نزدیک کاووس شد پیلتن — همه نامداران شدند انجمن

«همان، ص ۲۷۰»

کاووس به رستم می‌گوید: دور از چشم جادوان راه خانهٔ دیو را در پیش گیر.

۱. مصراع دوم بیت ۱۵۳ براساس چاپ مسکو به صورت «کشیدن سپه سر نهادن به راه» آمده است.

۵۳۸ توانی مگر کردن او را تباه — که اوی است سالار و پشت سپاه
۵۳۹ سپه را ز غم چشم‌ها تیره شد — مرا چشم در تیرگی خیره شد
۵۴۰ پزشکان به درمانش کردند امید — به خون دل و مغز دیو سپید

«همان، ص ۲۷۱»

رستم رهسپار غار دیو سپید شد و در پیکاری سخت دیو را کشت.

۵۸۱ فرو برد خنجر دلش بردرید — جگرش از تن تیره بیرون کشید

«همان، ص ۲۷۲»

رستم پس از این پیروزی درخشان؛

۵۹۵ رسید آنگهی نزد کاووس‌کی — یل پهلَوافروز فرخنده‌پی
۵۹۶ چنین گفت کای شاه دانش‌پذیر — به مرگ بداندیش رامش‌پذیر
۵۹۷ دریدم جگرگاه دیو سپید — ندارد بدو شاه از این پس امید
۵۹۸ ز پهلوش بیرون کشیدم جگر[1] — چه فرمان دهد شاه پیروزگر

«همان، ص ۲۷۳»

به فرمان کاووس،

۶۰۲ به‌چشمش‌چواندرکشیدندخون — شد آن دیدهٔ تیره خورشیدگون

«همان»

ایرانیان، به پاس این موهبت بزرگ، جشنی درخور بر پای کردند.

۶۰۴ نشست از بر تخت مازندران — ابا رستم و نامور مهتران
۶۰۵ چو توس و فریبرز و گودرز و گیو — چو رهّام و گرگین و بهرام نیو
۶۰۶ بر این گونه یک هفته با رود و می — همی رامش آراست کاووس‌کی
۶۰۷ به هشتم نشستند بر زین همه — جهان‌جوی و گردنکشان و رمه

«همان»

شاه مازندران در مقابل کاووس سر تسلیم فرود نیاورد، به ناگزیر نبردی سهمگین بین دو سپاه آغاز می‌شود. در این نبرد گودرز در میمنهٔ سپاه قرار دارد.

۷۹۸ چو گودرز کشواد در میمنه — سیلح و سپه برد و کوس و بنه

«همان، ص ۲۸۱»

---

۱. در بیت ۵۴۰ برای درمان کوری چشم کاووس، پزشکان، خون دل و مغز دیو سپید را تجویز می‌کنند، اما در بیت۵۸۱ و نیز بیت ۵۹۸ رستم جگر دیو سپید را از دل تیره‌اش بیرون می‌کشد.

پس از پیروزی درخشان در این جنگ و بازگشت سپاه ایران، کاووس به هر یک از دلاوران خلعتی شایسته که درخور مقام و منزلت آنان بود عطا کرد.

۸۷۴ نبشته یکی نامه‌یی بر حریر — ز مشک و ز عنبر ز عود و عبیر
۸۷۵ سپرد آن به سالارِ گیتی‌فروز — به نوّی همه کشور نیمروز
۸۷۶ چنان کز پسِ عهدِ کاووس شاه — نباشد بر آن تخت کس را کلاه
۸۷۷ مگر نامور رستم زال را — خداوند شمشیر و گوپال را

«همان، ص ۲۸۴»

آنگاه؛

به توس آن زمان داد اسپهبدی — بدو گفت از ایران بگردان بدی
پس آنگه سپاهان به گودرز داد — ورا کام و فرمان آن مرز داد[1]

«بیت ۹۰۸ و ۹۰۹ جلد دوم شاهنامهٔ چاپ مسکو، ص ۱۲۶»

وزان پس چنین کرد کاووس رای — که در پادشاهی بجنبد ز جای

«*شاهنامه*، نسخهٔ جیحونی، کتاب اول، ص ۲۸۹»

کاووس به مکران و سرزمین بربرهای ساکن مرز ایران و افغانستان لشکرکشی کرد.

پذیرفت هر مهتری باژوساو — نکرد آزمون گاو با شیر تاو

«همان، ص ۲۸۹»

پادشاه سرزمین بربرها سرکشی کرد.[2]

۶ شه بربرستان بیاراست جنگ — زمانه دگرگونه‌تر شد به رنگ
۱۱ چو گودرز گیتی بر آن‌گونه دید — عمود گران از میان برکشید

«همان، ص ۲۸۹»

در پرتو دلاوری و شهامت قابل ستایش گودرز و در سایهٔ توان جنگی حیرت‌انگیز او؛

۱۴ تو گفتی ز بربر سواری نماند — به گرد اندرون نیزه‌داری نماند

«همان، ص ۲۸۹»

---

۱. این دو بیت در شاهنامهٔ مهندس جیحونی نیامده است.

۲. باید توجه داشت که این بربرستان سوای بربرستان در شمال آفریقا است که شاه آن به کمک شاه هاماوران با کاووس جنگید. این بربرستان در مرز ایران و افغانستان قرار داشته و عده‌ای از آنان در دوران شاهان قاجار به تهران کوچیدند و پخت نان بربری را رواج دادند.

پس از این پیروزی، کاووس؛

۲۶ سپه را سوی زابلستان کشید — به مهمانی پور دستان کشید
۲۷ ببُد شاه یک ماه در نیمروز — گهی رود و می خواست گه باز و یوز

«همان، ص ۲۹۰»

دیری نپایید که روزگار خوشی و ایام نشاط و روزگار شکار سپری شد و خار گزایندهٔ ستیز و جنگ، بوستان سرسبز و شادی را خزان و شرنگ دشمنی شهد شیرین دوستی را تلخ و ناگوار کرد.

۲۸ بر این برنیامد بسی روزگار — که بر گوشهٔ گلسِتان رُست خار
۲۹ خور از آزمایش نیابد جواز — نشیب آیدش چون شود بر فراز
۳۰ چو شد کار گیتی بدان راستی — پدید آمد از تازیان کاستی

«همان، ص ۲۹۰»

پادشاهان هاماوران (یمن) و مصر و شام سر از اطاعت کاووس پیچیدند.

۳۲ ز کاووس‌کی روی برگاشتند — در کهتری خوار بگذاشتند

«همان»

کاووس از طریق دریا سپاهیان ایران را متوجه هاماوران کرد.

۳۶ سپه را ز هامون به دریا کشید — بدان سو کجا دشمن آمد پدید

«همان»

پس از رسیدن به خشکی، جنگ سپاه ایران و ستیزه‌گران تازی آغاز شد.

جناحی به فرماندهی اسپهبد توس و جناحی به هدایت گودرز کشواد و با استقرار کاووس در قلب سپاه، یورش ایرانیان آغاز می‌شود.

۵۶ برآمد ز ایران سپه بوق و کوس — برون رفت گرگین و فرهاد و توس
۵۷ وزان سو که گودرز کشواد بود — چو گیو و چو شیدوش و میلاد بود
۶۱ بجنبید کاووس در قلبگاه — سپاه اندرآمد به پیش سپاه

«همان، ص ۲۹۱»

شدت و تندی حمهٔ سپاه ایران و خشم لگام‌گسستهٔ دلاوران رزم‌آور امکان هر نوع مقاومتی را از دشمن سلب کرد و نخست سپهدار هاماوران سر اطاعت بر آستان کاووس سایید.

۶۶ نخستین سپهدار هاماوران — بیفکند شمشیر و گرز گران
۶۷ غمی گشت و از شاه زنهار خواست — بدانست کان روزگار بلاست

«همان، ص ۲۹۱ و ۲۹۲»

کارزار گودرز و پیران، ــ تهران، تصویرگر: مصطفی، برگرفته از کتاب *آلبوم شاهنامه*

کاووس آشوبگران تازی را مورد بخشش قرار داد و گفت:

که یکسر همه در پناه منید　　پرستندهٔ تاج و گاه منید

«همان»

آنگاه کارآگهان به کاووس خبر دادند که شاه هاماوران در شبستان شاهی پری‌رویِ ماه‌پیکری دارد با این ویژگی‌ها:

۷۴　که از سرو بالاش زیباتر است　　ز مشک سیه بر سرش افسر است

۷۹　بهشتی‌ست آراسته پر نگار　　چو خورشید تابان به خرم بهار

۷۷　نشاید که باشد جز از جفت شاه　　چه نیکو بود شاه را جفت ماه

«همان»

کاووس تحت تأثیر گفتار کارآگهان، سخت فریفته و دل‌باختهٔ دخت شاه هاماوران می‌شود و با فرستاده‌ای خوش‌سخن و چرب‌زبان او را خواستاری می‌کند.

شاه هاماوران، قلباً مایل به چنین پیوندی نبود، اما در مقابل سیطره و توان نظامی کاووس، «غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای»

از این روی؛

۱۰۲ غمی گشت و سودابه را پیش خواند ز کاووس چندی سخن‌ها براند
۱۰۳ بدو گفت کز مهتر سرفراز که هست از کهی و مهی بی‌نیاز
۱۰۴ فرستاده‌یی چرب‌گوی آمدست یکی نامه بر خواستاری به دست
۱۰۵ همی‌خواهد از من که بی‌کام من ببرّد ز دل خواب و آرام من
۱۰۶ چه گویی کنون و هوای تو چیست بدین کار بیدار رای تو چیست

«همان، ص ۲۹۳»

سودابه بدین پیوند رضایت می‌دهد و با تشریفات فراوانی به مقرّ استقرار سپاه ایران فرستاده می‌شود. کاووس با دیدن سودابه؛

۱۲۴ سزا دید سوداوه را جفت خویش[1] ازو رای بستد به آیین و کیش

«همان، ص ۲۹۴»

با رفتن سودابه؛

۱۲۵ غمی شد دل شاه هاماوران ز هر گونه‌یی چاره جست اندر ان

«همان»

حاصل چاره‌اندیشی‌های شاه هاماوران این شد که برای اجرای نیت شوم خود (گرفتاری کاووس) شاه ایران را به مهمانی فراخواند، پس فرستاده‌ای به نزد کاووس فرستاد و چنین پیام داد.

۱۲۷ که گر شاه بیند به مهمان خویش بیاید خرامان به ایوان خویش

«همان»

سودابه که جوهر ذاتی پدر خویش و خبث طینت او را به‌خوبی می‌دانست؛

۱۳۲ به کاووس‌کی گفت کاین رای نیست ترا خود به هاماوران جای نیست
۱۳۳ نباید که با سور جنگ آورند ترا بی بهانه به چنگ آورند

«همان»

اما کاووس خودکامه،

۱۳۵ ز سوداوه گفتار باور نکرد نیامدش ز ایشان کسی را به مرد

«همان»

کاووس به شهر هاماوران رفت و آن چنان که شایسته و درخور مقام او بود مورد استقبال قرار گرفت. اما پس از هفته‌ای؛

۱. مصراع دوم بیت ۱۲۴ در چاپ مسکو چنین آمده است. «ببستند عهدی به آیین و کیش»

۱۵۴ گرفتند ناگاه کاووس را چو گودرز و چون گیو و چون توس را
۱۶۳ یکی دِز برآورده از کوهسار تو گفتی سپهر استش اندر کنار
۱۶۴ بدان دِز فرستاد کاووس را همان گیو و گودرز و هم توس را

«همان، ص ۲۹۵»

عمل ناجوانمردانهٔ شاه هاماوران به سختی مورد نکوهش و انتقاد سوداوه قرار گرفت. فریاد برآورد و گفت:

۱۷۳ چرا روز جنگش نکردند بند که جامه‌ش زره بود و تختش سمند
۱۷۴ سپهدار گودرز و چون گیو و توس بدرّید دل‌تان ز آوای کوس

«همان، ص ۲۹۶»

به فرجام سوداوه هم در کنار کاووس زندانی شد.

رستم برای نجات کاووس به هاماوران لشکرکشی کرد و طی جنگی دلاورانه که به شکست شاه هاماوران و متحدانش منجر شد، کاووس و توس و گودرز و دیگر بندیان را از بند رهانید.

پس از بازگشت کاووس به ایران و دفع دشمنان به یاری رستم، مردم در رفاه و آسایش می‌زیستند.

۳۶۲ ز درد و غم و رنج دل دور بود بدی را تن دیو رنجور بود

«همان، ص ۳۰۲»

دیوان که آسایش مردم و آرامش کشور ایران، آنان را در رنج و تعب انداخته بود و خوی زشت و پلیدشان، رفاه انسانها را برنمی‌تافت، دیو فریبکار را برای گمراهی کاووس در شکارگاهی به نزد او فرستادند.

دیو افسونگر نیرنگ‌ساز، پس از تعریف و تمجید فراوان از قدرت بی‌مانند کاووس و تسلط و سروری او بر آفاق گستردهٔ زمین، گفت:

۳۷۷ یکی کار مانده‌ست کاندر جهان نشان تو هرگز نگردد نهان
۳۷۸ چه دارد همی آفتاب از تو راز که چون گردد اندر نشیب و فراز
۳۷۹ چگونه‌ست ماه و شب و روز چیست بر این گردش چرخ سالار کیست

«همان، ص ۳۰۴»

کاووس برای آگاهی از چگونگی و علت سیر دایمی خورشید و درک چرایی پیدایش شب و روز و اینکه گرداننده و سالار چرخ کیست، آهنگ آسمان کرد و برای نیل به این منظور؛

۳۹۲ ز عود قماری یکی تخت کرد — سر تخته‌ها را به زر سخت کرد
۳۹۳ به پهلوش بر نیزه‌های دراز — ببست و بر آن‌گونه بر کرد ساز
۳۹۴ بیاویخت بر نیزه ران بره — نبست اندر اندیشه دل یکسره
۳۹۵ وُ زان پس عقاب دلاور چهار — بیاورد و بر تخت بست استوار
۳۹۶ نشست از بر تخت کاووس شاه — که آهرمنش برده بد دل ز راه

«همان، ص ۳۰۵»

و بدین ترتیب نخستین فضاپیمای زمینی رهسپر فضای لایتناهی سپهر شد.

پس از مدتی پرواز؛

۴۰۰ چو با مرغ پرّنده نیرو نماند — غمی گشت پرها به خوی درنشاند
۴۰۱ نگونسار گشتند ز ابر سیاه — کشان از هوا بر زمین تخت شاه

«همان، ص ۳۰۵»

پس از سقوط سفینهٔ فضانورد کاووسی، بزرگان ایرانی به آنچه اتفاق افتاده بود، پی بردند.

۴۰۹ به رستم چنین گفت گودرز پیر — که تا کرد مادر مرا سیرشیر
۴۱۱ چو کاووس نشنیدم اندر جهان — ندیدم کسی از کهان و مهان
۴۱۳ رسیدند پس پهلوانان بدوی — نکوهش‌کنان تیز و پرخاشجوی
۴۱۴ بدو گفت گودرز: بیمارستان — ترا جای زیباتر از شارستان
۴۲۸ فرو ماند کاووس و تشویر خورد — ازان نامداران و مردان مرد

«همان، ص ۳۰۵ و ۳۰۶»

در داستان رستم و هفت گردان و رفتن آنان به شکارگاه افراسیاب دو بار نام گودرز به میان آمده است. یکی زمانی‌که فردوسی نام پهلوانان میهمان را ذکر می‌کند و بار دیگر به هنگام آویزش هفت گرد ایرانی با سپاه توران.

(ادامه دارد)